

کار خوب

پسرک زد زیر توپ کوچولو.

توپ کوچولو رفت و رفت. اما خیلی بالا نرفت. نه به آسمان رفت و نه به ابرها رسید. همین پایین پایین ها ماند و گشت.

توپ کوچولو یک استخر پر آب دید. بچه‌ها داشتند توی استخر گل کوچک بازی می‌کردند. یکی از بچه‌ها توپ را انداخت طرف دروازه. یک‌هو باد توپ خالی شد و تپ افتاد روی آب. بازی بهم خورد. بچه‌ها نمی‌دانستند چیکار کنند. ناگهان یک توپ کوچولو، شالاپ از هوا افتاد وسط استخر. آب را به سر و صورت بچه‌ها پاشید.

بچه‌ها هر کدام فکر می‌کردند، دیگری آب را به سر و صورتشان پاشیده است. بیشتر ناراحت شدند.

خواستند زودتر از استخر بیرون بیایند، اما صدای سوت داور بلند شد. بچه‌ها به او نگاه کردند.

توپ کوچولو توی دست داور بود. داور، توپ را به بچه‌ها داد. بازی دوباره شروع شد.

بعد از بازی، داور، توپ را گرفت و گفت: ((خیلی به دردمان خوردی. اگر تو نبودی بچه‌ها با ناراحتی می‌رفتند. بگو ببینم تو از کجا آمدی؟)) توپ جوابی نداد، فقط شاد و شنگول قل خورد و قل خورد تا زودتر به پسرک برسد.

توپ کوچولو به پسرک که رسید، قصه‌ی ما هم به سر رسید.